

قدم به قدم با عشق

مریم امرالهی

آموزگار منطقه‌ی دوازده تهران



ایران خانوم



کرم دانا

وقتی دل کوچک بچه‌ها از نگرانی و هیجان می‌تپد، چیزی جز ایجاد اعتماد بین خودت و این فرشتگان کوچک نمی‌توان یافت که کمک کنند تا بتوانی به آموزش ادامه دهی. من با این هدف زبان کودکان را انتخاب کردم. از شعرهای کودکانه و داستان‌های این گروه سنی کمک گرفتم. دفتری آماده کردم پر از شعرهای زیبا و شاد.

مطالعه‌ی هر روز کتاب‌های داستان کوتاه را جزو برنامه‌ی روزانه‌ام قرار دادم، چون اعتقاد داشتم قصه بخشی از دنیای کودکان را می‌سازد و من باید به دنیا و زبان کودکان مسلط می‌شدم؛ همان‌طور که مولوی به زیبایی گفته است:

چون که با کودک سر و کارت فتاد

پس زبان کودکی باید گشاد

آستین‌ها را بالا زدم و دست به کار شدم. عروسک‌هایی ساختم که نزدیک به شخصیت بچه‌های کلاس بودند. رفتارهای ناخوشایند و تغییرات ضروری را به صورت نمایش نامه درمی‌آوردم و با کمک عروسک‌های مورد علاقه‌ی بچه‌ها، در قالب نمایش کوتاه اجرا می‌کردم. صحنه‌های نمایش کلاسی بر دل‌های کوچک بچه‌ها می‌نشست. این را از هیاهوی شادمانه و نگاه‌ها و بازخوردهای قدرشناسانه‌ی مادران حس و تأثیر آن را به صورت واقعی در رفتار آنان مشاهده می‌کردم. عروسک‌ها در آموزش و یادگیری اثربخش به من کمک می‌کردند.

انتخاب شخصیت‌های مورد علاقه‌ی بچه‌ها

با کمک بچه‌ها برای هر یک از شخصیت‌ها اسم انتخاب می‌کردیم. ایران خانم مادر بزرگی مهربان بود که در کلاس من حضور فعالی داشت. با کمک این شخصیت مورد علاقه و احترام بچه‌ها، نشانه‌های فارسی و جمله‌سازی را آموزش دادم. کرم دانا یکی دیگر از شخصیت‌های کلاس ما بود. کرم دانا چاشنی و نمک درس ریاضی مان بود. با کمک این عروسک، عددنویسی و بخش‌های مهم ریاضی را آموزش می‌دادم.

فضاسازی دریاورپذیری شخصیت‌ها

گاه برای آموزش مفاهیم کمتر و بیشتر، از فضای دریاچه و شخصیت ماهی‌های کوچک و تند و تیز کمک می‌گرفتم و بچه‌ها را به دریاچه‌ای که از ماهی‌ها ساخته بودم، می‌بردم. گاه به کلاس حال و هوای معنوی می‌دادم. فرشتگان کوچک ساخته شده را به کلاس می‌بردم و از بال‌های آن‌ها برای آموزش مفاهیم جمع استفاده می‌کردم. گاهی حال و هوای کلاس را به سمت و سوی دیگری می‌بردم و کلاس را به اتاق آشپزی تبدیل می‌کردیم. این تغییرات کمک می‌کردند مفاهیم در ذهن بچه‌ها نهادینه شوند. آن‌ها لذت می‌بردند و از سختی‌های کار گلایه‌ای نداشتند.

من یک مادرم

وقتی بچه‌های کوچک کلاس اولی دل‌تنگ مادرانشان می‌شدند، نقش مادر را خودم بازی می‌کردم. اجرای نقش مادرانه به آنان آرامش می‌داد و مرز بین خانه و دیوارهای کلاس را در هم می‌شکست. زمانی که دندان‌های شیرینی‌شان در حال افتادن بود و آن‌ها می‌ترسیدند، برخورد با این موضوع را در قالب ایفای نقش به بچه‌هایم آموختم تا هراسی نداشته باشند.

سال تحصیلی به پایان می‌رسد

معمولاً در پایان سال با کلمات و جملاتی از این قبیل از طرف خانواده‌ها مواجه می‌شوم: «ما امسال اصلاً متوجه نشدیم فرزندمان چگونه با سواد شد.» بیشترین آموزش‌ها و تمرینات در کلاس اتفاق می‌افتادند. در خانه بچه‌ها بیچگی می‌کردند، شادی می‌کردند و در آرامش بودند. نظام آموزشی برای برخی از خانواده‌ها غریبه بود و من تلاش می‌کردم عزیزانم و خانواده‌هایشان در آرامش و به دور از استرس آموزش را فراگیرند. و سرانجام بچه‌های من با سواد شدند.